

به امید ما نشستم و به یاد ما شکفتم

بازخوانی شعر «گل باغ آشنایی» م. آزاد

محمود معتمدی

م. آزاد، از شاعران روزگار شعر «نیما» است که تا آخر، به این شیوه وفادار مانده بود، وزن و آهنگ شعر را، همواره رعایت می کرد. او موجز و با کلماتی اندک، دنیاها را گسترده ای از طیف و انسان را به هم پیوند می زد. شاعری بود، که گره خورده گی انسان و عناصر گوناگونی از اشیاء و گیاهان را به یکدیگر، نزدیک و نزدیک تر می کرد. وی در شعر «گل باغ آشنایی» جریان و چشم انداز شعر را به دوبخش تقسیم می کند. در بخش نخست شاعر به خطابه ای در فضای گمشده گی و پرسش می پردازد و در بخش دوم، از دنیای رویای گل ها عبور می کند و به توصیف روح گمشده انسانی خویش، می پردازد.

جایی که گویی، همه چیز فرصت ها، به سرنوشت و حس مشترکی می رسند :
«گل من، پرنده ای باش و به باغ باد بگذر
مه من، شکوفه ای باش و به دشت آب
بنشین»

«گل من» خطابه ای است به گل آرزوها، که شاعر از این سکوه، به سمت همه آسمان ها، سفر می کند. «گل من» ترجیح بندی است که شاعر در بندهای مختلف، به تکرار آن می نشیند. او از روزگار «شکفتن» می پرسد که کی و چگونه و در کدام سرزمین، می شکفتد گویی سکوت و ناآشنایی چشم انداز این «شکفتن» دشوار و گمشده است.
«گل باغ آشنایی» گل من، کجا شکفتی

که نه سرو می شناسد
نه چمن سراغ دارد
نه کبوتری که پیغام تو آورد به بامی
نه به شاخسار دستی، گل آتشین جامی
نه بنفشه ای، نه جویی، نه نسیم گفت و گویی
نه کبوتران پیغام، نه باغ های روشن
شاعر، از بیگانه گی جهان آدم ها می گوید، که ناگزیر به رویدن در خویشتن خویش هستند.
«گل باغ آشنایی» کنایه از دشواری و بیگانه گی زندگانی آدم ها، که از نگاه شاعر همچون باغی است که آدمی هر یک به مثابه گلی، در بستر آرزوها، در خاموشی و سکوت و در فضای پر از سو تفاهم، دل به شکفتن خویش می سپارند.

«گل من! میان گل های کدام دشت خفتی
به کدام راه خواندی، به کدام راه رفتی؟
گل من! تو راز ما را به کدام دیو گفتی
که بریده ریشه مهر، که شکسته شیشه دل»
شاعر در ادامه پرسش هایش از رازی سر به مهر می گوید که چگونه «ریشه مهر»ش بریده گردید. حس بی اعتمادی و روزگار غفلت، در چشم انداز این بخش کاملاً به چشم می خورد. «گل من» می تواند کنایه ای از «معشوق» هم باشد که نگاه شاعر، در لایه دیگری از شعر مورد خطاب واقع شود باری شکفتن در تنهایی و غربت، همراه با تصویرهایی از گمشده گی، حکایت شکست و بیگانه گی را به تصویر می کشد. به عبارت دیگر، م. آزاد در فضای حسرت بار «اخوانی»

به تفکری نو مید و در میانه ای از بیم و امید گام بر می دارد. «گیاه» و «پرنده» دو عنصر جاندار و مهمی است که تخیل شاعر را سمت حسرت های انسانی می کشانند. «گل من» از طلسم دوستی و عشق، می گوید که خود ریشه در زندگی و روزگار توفان زده دارد. زبان ملایم فضاها را بر تصویر و ریم پرشتاب در چشم انداز این شعر، با حداقل واژه ها، مخاطب را به سمت کشف نوعی زیباشناسی شاعرانه می کشاند چشم انداز «گل من» یک گفت و گوی یک سویه است که شاعر بر بنیاد بسیاری از پرسش ها، از آرزوهای بر باد رفته می گوید.

«منم این گیاه تنها
به گلی امید بسته، همه شاخه ها شکسته
به امیدها نشستم و به یادها شکفتم
در این سیاه منزل، به هزار وعده ماندیم
به یک فریب خفتیم»

مرثیه سرایی شعر در بخش پایانی اتفاق می افتد. «سیاه منزل» و «هزار وعده» «یک فریب» عناصری هستند که پیام شاعر را به درستی مطرح می کنند.
«سیاه منزل» حکایت زمستانی است که وعده ها، در آن به روزگار «فریب» می انجامد.
«گل باغ آشنایی» جغرافیای عشق و دوستی به سرانجام غمناکی می کشاند. شاعر به کمک عناصری از طبیعت و زندگی به وصف روزگار ناپایدار خویش و دیگران می پردازد. م. آزاد همه راه های پرواز

را «پیشنهاد» می‌کند. اما «گل باغ آشنایی» پایانی خوشی ندارد.

چرا که «دل بسته گی» و «گمشده گی» در تقابلی محترم، همه رشته های خیال را پنبه می‌کند. آنانی که «به امیدها» نشستند و «به یادها» شکفتن تنها در چشم انداز فروپاشی «آرمان» های انسانی خویش به گذرگاه هیچ باغی راه پیدا نکرده‌اند. چرا روزگار «پیام» و «پرواز» بی هیچ مقصدی، به پژواک های شاعر بر می‌گردد. م. آزاد شاعر باورها و اسطوره های انسانی است که در این فضا، به واگویی بخشی از زندگی و باورهای درون آن، می‌پردازد، «تنهایی» و «شکست» همه حکایت این «باغ آشنایی» است. شعر به لحاظ زبان و دامنه موضوعی روایت ساده‌ای از یک باور تاریخی است که با اندک واژه‌هایی ساخته و پرداخته شده است.

سفر به هیاهوی مرگ

مرگ زلال
مرگ وعده‌های جوان
اینک
کسی
از سرزمین های گیاه و خاطره
باز می‌آید
مردی تمام
کنار سرنوشتی زمستانی
که هنوز
از سمت ریشه‌هایی سربریده
پیش می‌آید
صدایش
بازمانده بارانی سرخ
رویای باغی
پژمرده تر از
آسمانی که
می‌شناسد
گل سر به زیر آشنایی
همچون پلی خاموش
میان روزهای طبیعت و
عشق
گمشده آینه‌های شب و لبخند
بر بام روشنایی های باد
آنک
مردی
به رازهای طلوع پنجره
می‌پیوست
با شکوه ترانه‌ای غمگین
«باید عاشق شد و رفت»

شاعر

به یاد شاعر آزاده آزاد

جواد مجابی

آوازمی دهنندت از بیشه
آواز شب است این یا نعره‌ی پلنگ
بیشه چه کار دارد با تو؟
وقتی که بیشه بودی
پلنگ را خورش می‌دادی از خیال آرمیان
شب را مست، به خانه می‌کشاندی
تاریشه‌های فراموشی.
پلنگ بودی
بیشه شب تو بود و ماه دورترین معشوق
هنوز صخره بلند
از خروش خشمند
ترک دارد بند به بند
حالا که شب تو را می‌خواند
شب شو
که همیشه بمانی
در تاریک‌تر سخن، پنهان

